

در گفت‌وگو با خالقِ رمان «فرامو...» مطرح شد

## اگر همه فراموشمان کنند چه؟

**آرمان ملی- آیه اسماعیلی:** جهان کتاب و داستان، جهان جذابی‌ست که می‌تواند مسیر زندگی انسان را از ستین کودکی و جوانی تغییر دهد. علی فروتن، یکی از همین اهل کتاب‌هاست که به گفته‌ی خودش، از نوجوانی به این وادی گرایش پیدا کرده؛ خواندن و نوشتن. او از بعد فعالیت‌های رسانه‌ای در فضای مجازی-تولید محتوا، نقد کتاب و مصاحبه‌های ادبی با نویسندگان و شعرا- و نوشتن چند کتاب در حوزه‌های مختلف، نخستین رمان خود با نام «فرامو...» را با نشر ناد آفرین به انتشار رساند؛ کتابی که در گفت‌وگوی پیش رو، محوریت و بهانه‌ای اصلی قرار گرفته‌است. این رمان، روایت فراموشی و تنهایی است، روایت دردی مشترک یا شاید بهتر است بگوییم آفتی شناخته شده در جهان امروز که البته جاشنی وهم و اغراق بر تاثیرگذاری آن را بیشتر می‌کند: «فرامو... رمانی است در مورد تنهایی، تنهایی این روزهای بشر، همیشه برای من دغدغه بوده... برای آشنایی بیشتر با فرامو... این گفت‌وگو را بخوانید.

◀ **ابتدا خودتان را معرفی کنید و درباره نگاه شخصی‌تان به دنیای کتاب، ژانر، درونمایه و... توضیح دهید.**

من سال‌ها در حوزه کتاب و ادبیات فعالیت داشتم و بعد از مدت‌ها وسواس ذهنی‌ام را برای چاپ کتاب کنار گذاشتم و آخرین اثرم را منتشر کردم. رمانی که از ایده تا آتماشش نزدیک هشت ماه زمان برد. کتاب «فرامو...» کتابی است در ژانر معمایی و رازآلود، که درونمایه‌ای فلسفی و روانشناختی دارد. شاید بشود گفت سبک کتاب به نوعی در قالب جریان سیال ذهن روایت شده تا مخاطب تا انتهای کتاب درگیر موضوع کتاب باقی بماند.

◀ **شما در این رمان، مفهوم فراموشی را وارونه کرده‌اید؛ به جای آنکه شخصیت اصلی چیزی را از یاد ببرد، این جهان است که او را از یاد می‌برد. چه چیزی نخستین بار این ایده وهم‌آلود را در ذهن شما کاشت؟**

ایده اصلی کتاب در حین خواندن رمان مرشد و ماگاریتا به ذهنم رسید. هرچند ارتباطی با آن اثر نداشت و در حین خواندن به ناگاه شخصیت فردی به ذهنم خطور کرد که توسط یکی از نزدیکانش فراموش می‌شود. بعد‌ها که موضوع را مدام بررسی کردم و داستان را در قالب‌های مختلف قرار دادم، به فرم فعلی‌اش رسید. هرچند در فرمت اولیه اثری از روانکاو نبود و در جریان نوشتن فصل‌های اولیه به این شخصیت رسیدم و تبدیل شد به یکی از عناصر اصلی اثر. شاید بهتر است بگویم علاقه همیشگی من به رمان‌های رئالیسم جادویی و داستان‌ها و نویسندگان سورنرال باعث می‌شود همیشه در مورد موضوعاتی فکر کنم که به نظر خودم کمتر به ذهن کسی خطور می‌کند و یا کمتر در عالم واقعیت با آن روبه‌رو می‌شویم.

◀ **اگر کسی را به یاد نیاورند، انگار هرگز نبوده‌است. آیا می‌خواستید از خلال تنهایی پیرمرد، این پرسش فلسفی را مطرح کنید که «وجود» ما تا چه اندازه وابسته به «به یاد ماندن» در ذهن دیگران است؟ اساساً مرزی بین دیده شدن و وجود داشتن وجود دارد؟**

شاید به قطعیت نتوانم بگویم قصد این بوده که «وجود» را به «دریادماندن» گره بزنم، اما در مورد «کیفیت وجود» حتماً اینطوری بوده. کیفیت و جدوی پیرمرد و کیفیت زندگی‌اش پیش از آنکه از یاد ببرد، از زمین تا آسمان متفاوت است. این کیفیت حتی تا به اینجا پیش می‌رود که سوال شما مطرح می‌شود: آیا وجود به دریادماندن بستگی دارد؟ شاید در مواردی حتی اینگونه باشد. شاید یکی از دلایل خودکشی در برخی همین باشد: فراموش شدن، پس چرا ادامه دهیم؟ اما از نگاهی دیگر، واقعیت این است که ما تا با فراموش شدن روبه‌رو نشویم اهمیتش را متوجه نخواهیم شد. نمونه‌های مشابهی این داستان نه با این غلظت، اما در زندگی همه ما وجود داشته‌است. با این حال می‌شود گفت وجود داشتن و دیده شدن یکی نیستند، اما کیفیت زندگی بشر به شدت به دیده شدن وابسته‌است. انسانی که هیچکس او را نبیند هنوز وجود دارد، اما آرام آرام بخشی از معنای زندگی‌اش را از دست خواهد داد.

◀ **ایده رمان از جهاتی شبیه کوری سارا ماگوست. در آنجا همه کور می‌شوند جز یک زن؛ اینجا همه حافظه‌شان را نسبت به یک فرد از دست می‌دهند جز یک پیرمرد. آیا این گفت‌وگوی میان‌متنی آگاهانه بود، یا پس از نوشتن کشفش کردید؟**

نه واقعیت این است که من در زمان نگارش هیچ اثری در خاطرم نبود. کوری را بیش از ده سال پیش خوانده‌ام و جزئیاتی از آن در ذهنم نبود. اما در خاطرم هست در اواسط نگارش یکبار به یاد مسخ کافکا افتادم. اما در مورد کوری خبر! شاید الان که با این سوال روبه‌رو شدم شباهتی می‌بینم و به خاطر می‌آورم، اما داستان فرامو... اقتدر برای خودم جدید بود که شباهتی با اثر دیگری به آن شکل نمی‌دیدم. شخصیت زن هم همانطور که گفتیم بیشتر، در حین نگارش اثر برای تعلیق بیشتر داستان اضافه شد و در ایده اولیه وجود نداشت. به نظر من اگر با ذهنیت این سوال اثر می‌نوشتم آن متفاوت‌تری خلق می‌شد!

فرامو... از نگاه نویسنده

فرامو... نخستین رمان منتشر شده من است. اثری که موضوعات

اصلی آن، سال‌ها در ذهنم جا خوش کرده بود. هنگام نوشتن این رمان

تلاش کردم با موضوع فراموشی به عنوان هسته اصلی اثر، داستانی

خلق کنم که علاوه بر تعلیق و کنش روایی، با زتاب دغدغه‌هایی

باشد که سال‌ها ذهنم را درگیر کرده بودند. دغدغه‌هایی مانند تنهایی

انسان معاصر، نیاز او به دیده شدن، شکنندگی روابط انسانی و ترس

از فراموش شدن. برای من، فرامو... فقط یک داستان نیست. تلاشی

است برای طرح پرسش‌هایی که شاید همه‌ی ما، آگاهانه یا ناآگاهانه،

روزی ناچار به پاسخ دادن به آنها شویم.

درباره رمان: رحیمی، پیرمردی خوشنام و ثروتمند، یک روز صبح با

اتفاقی روبه‌رو می‌شود که هیچ توضیح منطقی‌ای برای آن وجود ندارد.

نزدیک‌ترین آدم‌های زندگی رحیمی او را به خاطر نمی‌آورند. او که میان

واقعیت، توهم، بیماری و وطنه سرگردان شده، تصمیم می‌گیرد علت

این ماجرا را دریابد. اما هرچه بیشتر پیش می‌رود، حقیقت برای او

کمرنگ‌تر می‌شود... اگر یک روز صبح از خواب بیدار شوید و هیچکس

شما را به خاطر نیاورد، چه خواهید کرد؟ شاید پاسخ شما به این

پرسش، کلید ورود به جهان فرامو... باشد. این اثر رمانی در مرز میان

واقعیت و خیال است که با بهره‌گیری از تکنیک جریان سیال ذهن،

روایتی چندلایه از روابط، هویت و تنهایی انسان معاصر ارائه می‌دهد.

این اثر در تقاطع ادبیات روان‌شناختی، فلسفی و معمایی قرار می‌گیرد

و تلاش می‌کند خواننده را بیش از آنکه صرفاً با یک داستان همراه کند،

با پرسش‌هایی درباره انسان امروز و مسائلیش روبه‌رو سازد.



◀ **ماهیت «فراموشی معکوس» چگونه است؟ قواعد این فراموشی خاص را چطور طراحی کردید؟ مثلاً آیا عکس‌ها، اسناد و ردپاهای دیجیتال پیرمرد هم محو می‌شود، یا صرفاً ادراک آدم‌ها از او تغییر می‌کند؟ چه چیزی را عمداً میهم نگه داشتید تا وحشت داستان بیشتر شود؟**

حقیقت این است که این قسمت چالش برانگیزترین قسمت ماجرا بود. گیج کننده، بی‌قاعده و مبهم. ماهیت فراموشی معکوس اینگونه است که تواز جهان دیگران حذف خواهی شد. ادراکی نسبت به تو ندارند. حتی اگر پیامی از تو در تلفنشان ببینند یا نامت را ببینند به یاد نخواهند آورد! تو تبدیل به یک موجود نامرئی می‌شوی که هستی، اما برای دیگران وجود نداری. اما در مورد نحوه طراحی قیامدش باید گفت، بسیاری از آنها در دل نوشتن داستان ایجا شد و قاعده‌مند شد. پیرمرد را در موقعیت‌های مختلف قرار دادم و چهارچوبش را دریافتم و طبق آن عمل کردم. با این حال سعی کردم این نکته که علت این اتفاق چیست را تا پایان اثر مبهم نگه دارم. مساله‌ای که باید مخاطب را تا انتها درگیر داستان می‌کرد و در نهایت به فکر او می‌داشت.

◀ **درباره پایان بندی کتاب توضیح دهید. پایان کتاب را بعضی تلخ و بعضی عمیقاً آرامش بخش خوانده‌اند. عمداً این ابهام را باقی گذاشتید؟ آیا بهتر نبود که به فرض، همه‌ی این‌ها یک کابوس ترسناک باشد؟ یا کتاب با ابهام کمتری به پایان برسد؟**

من علاقه‌مند این هستم که مخاطب داستان‌هایم به فکر فرو روند. ابهام پایان داستان یعنی شما هم همراه من شوید با هم داستان را موشکافی کنیم. شاید بشود گفت زندگی واقعی هم اغلب بدون پاسخ قطعی تمام می‌شود. برای همین پایان‌های بیش از حد توضیح داده شده هیچوقت برایم باورپذیر نبوده‌اند. جالب اینجاست که از واکنش‌هایی که از خوانندگان کتاب تا به حال دریافت کرده‌ام، بسیاری از آنها دقیقاً شروع به تفسیر جاب و عجیبی از کتاب کردند که برای خودم شگفت‌انگیز بود. این دقیقاً همان چیزی بود که دوستش می‌داشتم. پایانی که حواس‌ها را جمع کند و نه برت. چالش باشد و نه رفع تکلیف. اگر قرار بود پایان داستان فرامو... در نهایت یک کابوس باشد، به نظر بیشتر کابوس آغاز زندگی حرفه‌ای خودم به عنوان یک نویسنده بود! چرا که به نظرم باید به مخاطب احترام گذاشت. به افکارش و به زمان ارزشمندی که برای خواندن اثر تو گذاشته‌است.

◀ **نوشتن کتاب فرامو... چقدر طول کشید؟ برنامه بعدی‌تان برای انتشار کتاب جدید به چه صورت است؟**

نگارش نسخه اولیه از زمان ایده تا پایان، نزدیک هشت ماه زمان برد. اما تا زمان چاپ اثر، حدود سه یا چهار بار ویرایش شد و قسمت‌هایی که به مرور در ذهنم و یا بازخوانی‌هایم ایراداتی داشتند تغییر پیدا کردند. شاید اگر امروز هم دوباره بازنویسی کنم چیزهایی عوض می‌شود. اثر بعدی‌ام هم یک رمان است. تاکنون دو فصلش کامل شده و به آرامی در حال نگارشش هستم. البته اتفاقات چندماه‌اخیر و دو جنگ پیش آمده کاملاً تمرکز را برای نوشتن از بین برده. با این حال، با توجه به موضوع خاص و عجیب رمان دوم، به نظرم همانند فرامو باید مدتی از دنیا قطع ارتباط کنم تا نسخه اولیه‌اش به پایان برسد!

◀ **تجربه شخصی از فراموشی را در زندگی خودتان لحظه‌ای بوده که احساس کرده باشید دیگران شما را «به یاد نمی‌آورند» یا اینکه در میان جمع نامرئی شده‌اید؟ چقدر از پیرمرد، خود نویسنده است؟**

پیرمرد نه تنها هم هستم که تقریباً همه هستند. بله من هم دقیقاً بارها و در موقعیت‌های مختلف این حس را داشته‌ام که کسی حواسش به من نیست. شاید کسی قدر تلاش‌هایم را ندانسته و نمی‌داند. این حسی است که همه ما تجربه می‌کنیم. در زندگی شخصی، در محل کار، در میان دوستان و... اما دوست دارم بگویم شخصیت من در این اثر روانکاواست. کسی که بیشتر علی فروتن بوده و هست. سنگ صبور و شنونده حرف دوستان و نزدیکان. غسل به من نزدیکتر است تا رحیمی. شاید به جرات غسل خودم نبوده همیشه. در تمام طول زندگی.

◀ **پرسش پایانی اگر این پیرمرد یک روز زنگ بزند به در خانه‌ی شما، چه می‌گویید به او؟ و فکر می‌کنید او چه پاسخی از شما می‌خواهد بشنود؟**

سوال سختی است. اما به نظرم به او می‌گفتم: «ناراحت نباش مرد! تو تنها نیستی» و شاید او در جواب می‌گفت: «چقدر خوب که حداقل در این یک مورد تنها نیستم!».

خوانشی بر «سه نقطه سکوت»

فیض شریفی

شاعر و پژوهشگر



مجموعه شعر «سه نقطه تا سکوت» زهره یوسفی، انتشارات آفرینا، ۹۷ شعر سپید با تمی تغزلی در این دفتر وجود دارد که گاهی با مسائل اجتماعی و مضامین کم‌رنگی از فمینیسم همپوش می‌شود. در رابطه میان جنسیت‌ها می‌توان گفت زهره یوسفی به طور فطری و ذهنی و انسانی، فمینیست است، البته نه به شکلی جانبدارانه؛ زن از نگاه شاعر، در همان رده‌ی اخلاقی و فکری قرار می‌گیرد که مرد به اندازه و در نصاب او حق خوشبختی، عواطف و حواس است: «بارها غمگین‌تر از همیشه/ دست در دستان خودم/ یا گرفته‌ام و از این خانه بیرون زده‌ام/ کسی حتا نفهمیده/ چه رفته است بر من/ حالا که در شهر/ کوچه/ در خیابان/ این‌گونه قدم می‌زنم/ می‌روم/ می‌نشینم در کافه‌های شهر/ و می‌نویسم/ می‌نویسم شعر برایت/ و این‌گونه زیبا/ تا کنون/ این قدر/ زیبا ندیده‌است کسی مرا/ کسی حتا/ باور نمی‌کند/ این زیبا/ همان مغمو در خانه پوسیده است/ که تا مرز جنون/ تا مرز خودکشی رسیده بود...» (ص ۳۱-۳۳).

میل به خودکشی و تفکر که همه جا و همه چیز بی‌فایده است که شر شکست‌ناپذیر است و جامعه‌ای که مادر آن زندگی می‌کنیم، چه زیبایی‌ای، چه عشقی، چه صفاتی که می‌توانست به سمت نیکی سوق پیدا کند و چه زندگی‌های هرز رفته‌ای که بیهوده نابود می‌شوند. شاعر در این خصوص مریه می‌سراید که او در تاریکی زندگی می‌کند و مرگ و جنگ، او را تهدید می‌کند: «... حالا هر تانیه/ موشکی می‌آید/ که باید شیشه‌ها را چسب بزنم/ تا در امان باشیم/ از موج انفجاری که/ بیشتر از تو شاعر در این دنیای/ به من نزدیک است». (ص ۵۳-۵۴). شاعر در این دنیای وحشی و در این روزگار پر لهب‌ب به دنبال پناهگاهی می‌گردد: «به شانه‌های خیابان سلام می‌دهم/ به بوته‌های روییده بر سنگفرش/ به قمری‌ها/ قناری‌ها/ به آفتاب... مدت‌هاست به آب نیز/ حتا وقتی که از سرم می‌گذرد هم/ سلام می‌دهم». (ص ۹۵-۹۶).

بر شعر ۲۸ می‌توان خوانشی فرمالیستی داشت: «تا خیابان آمده بود/ تا قطار/ تا ایستگاه مترو/ تا سالن انتظار/ تا فرودگاه/ ریل‌ها را راشمرده بود/ و ثانیه‌های در هوا را/ با موهایی جوگند می‌و/ و چمدانی پر از رویاهای نافرجام/ آمد و ایستاد/ نگاهم کرد/ و انگار سالیان کهنه را ورق زد/ و حالا/ خیابان/ مترو/ قطار/ فرودگاه/ همه/ را دوری شیشه‌های مات/ آه می‌کشند». این شعر، یک شعر تاسیانی است که احساس سخنگو را ج می‌زند از کسی که همواره در سفر است. او از کجا «تا خیابان آمده بود و قطار و ایستگاه مترو تا سالن انتظار و تا فرودگاه ریل‌ها را راشمرده بود؟» آن مرد با زن نشانه دارد با موهایی جوگند می‌و چمدانی پر از رویاهای نافرجام آمده و به سخنگو نگاه کرده و انگار سالیان کهنه را ورق زده و هرجا با راوی در خیابان و جاهای دیگر بوده مرور کرده و ورق زده است، و حالا خیابان و مترو و قطار و فرودگاه همه آن خاطرات را روی شیشه‌های مات آه می‌کشند. به قول فروغ: «من ترا کشیدم آه، من ترا به درخت وآب و اینه پیوند زدم». این «آه...» بر خیابان و مترو و قطار و ایستگاه بلند و کشدار است. مخصوصاً «آه» دوم فروغ، آن «آه» که تمام سطرها کشیده می‌شود. راوی سخنگو انگار «آه» خود را به همه جاداده است ولی در ظاهر «آه» از دهان خود بر شیشه‌های مات نکشیده است.

هیچ بخشی از شعر را نمی‌توان با شتاب خواند. «چمدانی پر از رویاهای نافرجام» نشان می‌دهد که شخصیت اصلی این حکایت، به مرادش ناآل نشده است، که انگار او آمده است پس از سالیان دراز معشوق را تماشا کند و خاطره‌هایش را ورق بزند. آن مرد گویا جنب و جوش و شور و شوق جوانی را پشت سر گذارده و با موهایی جوگند می‌آمده است و اکنون وارد مرحله‌ی رخوت و رکود میاسالی شده‌است. در بند نخست شعر، حرف اضافه‌ی «تا» در ابتدای همه‌ی سطرها تکرار شده است. انگار شاعر «تا» را به معنای «تاتی کردن» آورده است و «تا» را تا تمام جاهایی کشیده‌است که معشوق با او قدم زده است. سخنگو انگار دنبال مرد مسافر حرکت کرده است و در پایان بند دوم، مرد ایستاده و به زن نگاه کرده است. سخنگو می‌گوید: این مرد به آرزوهایش نرسیده. این رویاها چیست؟ شاعر سخنگو نمی‌گوید فقط اذعان می‌کند که آن مرد «انگار سالیان کهنه را ورق زد». در بند دوم «تا» خیابان، بی‌مترو، بی‌قطار و فرودگاه حذف می‌شود. چون این بند خیابان و مترو و قطار و فرودگاه احتمالاً چون راوی دارند بر شیشه‌های مات آه کشیده‌ای می‌کشند. «شیشه‌ی مات» در کجا نصب شده است؟ در خیابان و مترو و قطار و فرودگاه؟ کجا؟ راوی نمی‌گوید. می‌شود این شعر را در یک سطر معنا کرد: «یک نفر آمده در شهر خاطرات‌اش را با راوی مرور کرده و ورق زده و آه کشیده و رفته و به آرزوهایش نرسیده». معنی و مضمون این شعر چیز غریبی و عجیبی نیست ولی شکل شعر ۲۸ سه‌شکل است. این تجربه‌ی زیسمانی که در هر پلان از زندگی خود شکست خورده‌اند و به آرزو و رویاهای خود دست نیافته‌اند. ما، همه، این تجربه را تجربه کرده‌ایم و با این شعر، همذات‌پنداری می‌کنیم.

